

در يك پارك زني با يك مرد روي نيمكت نشسته بودند و به كودكاني كه در حال بازي بودند نگاه مي كردند. زن رو به مرد كرد و گفت پسري كه لباس ورزشي قرمز دارد و از سرسره بالا مي رود پسر من است. مرد در جواب گفت: چه پسر زيبايي و در ادامه گفت او هم پسر من است و به پسري كه تاب بازي ميكرد اشاره كرد. مرد نگاهی به ساعتش انداخت و پسرش را صدا زد: سامي وقت رفتن است.

سامي كه دلش نمي آمد از تاب پايين بيايد، با خواهش گفت بابا جان فقط ۵ دقيقه. باشه؟ مرد سرش را تكان داد و قبول كرد.

مرد و زن باز به صحبت ادامه دادند. دقيقي گذشت و پدر دوباره فرزندش را صدا زد: سامي دير مي شود برويم. ولي سامي باز خواهش كرد ۵ دقيقه! اين دفعه قول مي دهم. مرد لبخند زد و باز قبول كرد.

زن رو به مرد كرد و گفت: شما آدم خونسردی هستيد ولي فكر نمي كنيد پسران با اين كارها لوس بشود؟ مرد جواب داد: دو سال پيش يك راننده مست پسر بزرگم را در حال دوچرخه سواري زير گرفت و كشت. من هيچگاه براي تام وقت كافي نگذاشته بودم. و هميشه به خاطر اين موضوع غصه مي خورم. ولي حالا تصميم گرفتم اين اشتباه را در مورد سامي تكرار نكنم.

سامي فكر مي كند كه ۵ دقيقه بيشتر براي بازي كردن وقت دارد ولي حقيقت آن است كه من ۵ دقيقه بيشتر وقت مي دهم تا بازي كردن و شادي او را ببينم. ۵ دقيقه اي كه ديگر هرگز نمي توانم بودن در كنار تام. از دست رفته ام را تجربه كنم.

نتيجه داستان:

بعضي وقتها آدم قدر داشته ها رو خيلي دير متوجه مي شه. ۵ دقيقه، ۱۰ دقيقه، و حتي يك روز در كنار عزيزان و خانواده، مي تونه به خاطره اي فراموش نشدني تبديل بشه. ما گاهي آنقدر خودمون رو درگير مسایل روزمره مي كنيم كه واقعاً وقت، انرژی، فكر و حتي حوصله براي خانواده و عزيزانمون نداريم. روزها و لحظاتي رو كه ممكنه ديگه امكان بازگردوندنش رو نداريم. هيچ وقت به گمان اينكه وقت داريد ننشينيد!